

## از خاک تا جلال

درس ۱۴: سلطنت

دکتر آر. سی. اسپرول

یکی از چیزهایی که من رو کلافه می‌کنه، همونطور که قبلاً گفتم اینه که افرادی رو می‌بینم که مطالعه‌ی عهدعتیق رو شروع می‌کنند و، به خوبی پیدایش و خروج رو می‌خوندند، و بعد وقتی به لاویان و اعداد و بقیه می‌رسند، اشتیاقشون رو از دست میدن. و من مأیوس میشم، چون من می‌خوام اونها به اول و دوم سموئیل برسند.

من کتاب‌های سموئیل رو دوست دارم. محتوای زیادی در این کتاب‌ها هست، چنانکه کتاب مقدس، زندگی بعضی از مهم‌ترین شخصیت‌های عهدعتیق رو برای ما آشکار می‌کنه. اما فقط زندگی مقدسین عهدعتیق نیست که در کتاب‌های سموئیل توجه ما رو جلب می‌کنه، بلکه تصویر باشکوهی از خدا رو می‌بینیم. حالا ما قبلاً درباره‌ی دوران داوران صحبت کردیم و من گفتم دوران داوران تا سموئیل گسترش پیدا می‌کنه و سموئیل رو هم در برمی‌گیره، اما البته که داستان سموئیل تا کتاب اول سموئیل ارائه نشده، و سموئیل به عنوان پسر حنا معرفی شده، زنی که بچه نداشت و دعا کرد و دعا کرد و دعا کرد که خدا دعاش رو بشنوه و بهش یک پسر بده.

و در واقع، دعای حنا که در اوایل اول سموئیل هست، دقیقاً در عهدجدید در دعای مریم که "مگنِفیکات" نامیده شده، تکرار شده. اگه کسی در این دوران تاریخ یهودی، نمونه‌ی آمدن مسیح باشه، اون سموئیل، چون وقتی او متولد شد، مادرش به خاطر شکرگزاری عمیق از پاسخ خدا به دعاش، سموئیل رو برای خدمت به خدا وقف کرد و اون موقع، او رو به داوران اسرائیل تقدیم کرد، به عیلی محترم؛ و حالا سموئیل تحت مراقبت عیلی هست.

و ما این داستان رو یادمون، اینکه چطور نصف شب، سموئیل خواب بود و صدایی رو شنید که اسمش رو صدا می‌کرد: "سموئیل". و او بیدار شد و رفت و استادش رو که عیلی بود، تکون داد و گفت: "تو من رو صدا کردی؟" و عیلی گفت: "نه، حتماً چیزی شنیدی. به تختت برگرد." و سموئیل برمی‌گرده و می‌خوابه.

و دوباره، خدا در تاریکی او رو صدا می‌کنه: "سموئیل!" سموئیل دوباره بلند میشه و به طرف عیلی میره و میگه: "من رو صدا کردی؟" و او میگه: "نه". حالا عیلی می‌فهمه که شاید خدا با سموئیل حرف می‌زنه، و به سموئیل دستورالعمل‌هایی میده. پس سموئیل برمی‌گرده و دوباره می‌خوابه؛ و حالا دفعه‌ی سوم، خدا میاد و باهانش صمیمانه صحبت می‌کنه: "سموئیل، سموئیل!"

و سموئیل به خدا جواب میده و میگه: "خداوندا بفرما، زیرا بنده‌ی تو می‌شنود." و بعد خدا به سموئیل آشکار می‌کنه که داوری او بر خانه‌ی عیلی میاد، چون اگرچه عیلی با روح دینداری، داور اسرائیل بود، اما پسرانش شریر بودند و عیلی نتونست اونها رو تأدیب کنه؛ پس خدا به سموئیل میگه داوری رو بر خانواده‌ی عیلی میاره.

و صبح، عیلی به سموئیل گفت: "آیا خدا با تو صحبت کرد؟" او گفت: "بله." و او گفت: "خدا چی گفت؟" سموئیل نمی‌خواست بهش بگه. می‌ترسید این خبر بد رو به عیلی بگه. و عیلی سعی کرد از او حرف بکشه و سموئیل بهش نگفت تا اینکه بالاخره عیلی گفت: "خُب، هر چیزی که خدا بهت گفته، هر چیزی که گفته، برای تو اتفاق بیفته، مگر اینکه اون رو به من بگی."

پس سموئیل میگه: "باشه، بهت میگم." و او به عیلی گفت خدا می‌خواد او و اهل خانه‌اش رو داوری کنه. و یکی از چیزهایی که خیلی درباره‌ی این لحظه مهمه، این بود که وقتی عیلی نبوت نابودی خودش و داوری خدا بر خانواده‌اش رو شنید، به سموئیل نگاه کرد و گفت: "این خداونده." و بلافاصله بعد از اون، داوری اومد. این با شکست خفت‌بار سربازان اسرائیلی اومد که پسران عیلی در اونجا کُشته شدند. و وقتی عیلی گزارش این رو شنید، روی زمین افتاد و مُرد، اما تاریک‌ترین لحظه‌ای که اسرائیل تا به حال داشت، در این پیش زمینه اتفاق افتاد، چون در این نبرد، تابوت عهد، تخت خدا، به دست فلسطینی‌ها افتاد و اون رو بردند و به عنوان غنیمت در معبد داجون، خدای فلسطین گذاشتند.

و البته که عروس عیلی که زنده بود، همون روز فرزندی به دنیا آورد و خودش در نتیجه‌ی زایمان در این شرایط عذاب آور مُرد، اما قبل از مرگش، اسم پسرش رو ایخابود یا "ایکاود" گذاشت که یعنی "جلال رفت"، چون تخت یهوه، تابوت مقدس به اسرات در اومد و به دست تلخ‌ترین دشمنانشون، فلسطینی‌ها، افتاد. جلال از اسرائیل رفت. و در این پیش زمینه، سموئیل به عنوان رهبر روحانی ملت ظاهر میشه. او باید در این زمانی که ایمان ملی و امید ملی به پایین‌ترین حد رسیده، جای خالی عیلی رو پُر کنه.

اما البته که ما از رویدادهای برجسته‌ای که بعد از اون اتفاق افتاد، خبر داریم و اینکه چطور وقتی فلسطینی‌ها تخت خدا رو به معبدشون بردند که اون رو مسخره کنند و به عنوان غنیمت استفاده کنند، خودشون به بلایا مبتلا شدند و مجسمه‌ی خدای اونها خُرد شد و هزار تکه شد؛ و پنج پادشاه فلسطین، "تابوت رو جابجا کردند" و از یک شهر به شهر دیگه بردند، از جَت و أَشْقِلون و غیره، و هر جاییکه تابوت برده شد، بلا اومد، تا اینکه بالاخره اونها فهمیدند که ایده‌ی خوبی نیست که تابوت یهوه رو در اسارت نگه داریم و در داستان چشمگیر دیگه‌ای، اون رو با گاری که گاوهای نر حمل می‌کردند، برگردوندند، و من الان وقت ندارم در موردش صحبت کنم؛ اما در این رویداد، وقتی گاری گاوهای نر یا گوساله‌ها این تابوت رو در گاری حمل می‌کردند، هیچ کس این گاری رو هدایت نمی‌کرد.

اون صرفاً با هدایت روح خدا حرکت می‌کرد و به مرز اسرائیل رسید، دقیقاً به جاییکه خدا مقرر کرده بود. و وقتی قوم اسرائیل دیدند که تابوت از دور میاد، شادی کردند. و نمی‌دونم چی گفتند، اما به نظر گفتند، "کابود"، "جلال برگشت."

و در طول زندگی سموئیل، برکت زیادی بر ملت بود، مثل دوران داوران دیگه، در پایان زندگی او، یا نزدیک به مرگش، دوباره دل اسرائیل سخت شد و در نظر خداوند شرارت ورزیدند. اما این بار، ترک کردن خدا، بعد کاملاً جدیدی داشت، این در تاریخ عهدعتیق بی سابقه بود، و ما این رو در باب هشت از اول سموئیل می خونیم.

ما می خونیم: "و واقع شد که چون سموئیل پیر شد، پسران خود را بر اسرائیل داوران ساخت. و نام پسر نخست زاده اش یوئیل بود و نام دومینش ابیاه؛ و در بئرشبع داور بودند. اما پسرانش به راه او رفتار نمی نمودند بلکه در پی سود رفته، رشوه می گرفتند و داوری را منحرف می ساختند." و حالا تکرار همون چیزی رو می بینیم که برای پسران عیلی اتفاق افتاد.

می دونید، یه چیز خیلی واضح که گفته میشه اینه که خدا نوه نداره، فقط به خاطر اینکه یک نفر شخص دینداری هست و بچه داره، به طور خودکار تضمین نمی کنه که فرزندانیش به دنبال قدم های والدینش میرن، چون هر نسلی نیاز داره که ایمان بیاره و به محض اینکه ما فکر می کنیم که می تونیم عطایای روح خدا رو در بطری بریزیم و بفروشیم و کنترل کنیم و دستکاری کنیم، کل واقعیت نجات رو نادیده می گیریم.

"پس جمیع مشایخ اسرائیل جمع شده، نزد سموئیل به رامه آمدند. و او را گفتند: «اینک تو پیر شده ای و پسرانت به راه تو رفتار نمی نمایند، پس الان برای ما پادشاهی نصب نما تا مثل سایر امت ها بر ما حکومت نماید.» حالا در طول دوران داوران دیدیم که چیزی که بارها و بارها اسرائیل رو دچار مشکل می کنه، اینه که سرسختانه طالب شباهت به ملت های بت پرست و فرهنگ بت پرست اطرافشون هستند.

اول، پذیرش مذهب بت پرستان بود، و حالا رسومات سیاسی رو که در اطرافشون می بینند، می خوان و می خوان با این چیزها اونها مثل بقیه بشن. ملت های دیگه تحت حاکمیت پادشاهان بودند. اسرائیل، پادشاهی نداشت، حداقل پادشاه زمینی نداشت. اونها فراموش کرده بودند که پادشاهشون کیه، چون این یک دموکراسی یا جرگه سالاری یا اشراف سالاری یا نظام سلطنتی نبود.

این باید یک خداسالاری میشد که خدا پادشاه قومش بود. اما حالا قوم میگن: "ما مثل اطرافیانمون، یک پادشاه می خواهیم."

حالا وقتی سموئیل این رو می شنوه، خیلی ناراحت میشه. میگه: "و این امر در نظر سموئیل ناپسند آمد، چونکه گفتند: «ما را به پادشاهی بده تا بر ما حکومت نماید.» و سموئیل نزد خداوند دعا کرد. و خداوند به سموئیل گفت: «آواز قوم را در هر چه به تو گفتند بشنو، زیرا که تو را ترک نکردند بلکه مرا ترک کردند تا بر ایشان پادشاهی ننمایم.»

حالا بذارید اینجا مکث کنم. سموئیل این رو درک کرد. او می‌دونست که فقط او و خانواده‌اش رو طرد نمی‌کردند؛ بلکه این طرد همه‌ی چیزهایی بود که او به خاطرش ایستاده بود. این طرد همه‌ی چیزهایی بود که او به خاطرش تلاش کرده بود. این طرد کل خدمت او بود.

من نمی‌دونم چند بار با روحانیون و کشیشان بازنشسته و کسانی صحبت کردم که زندگیشون رو به تقویت مقدسین در کلیسا وقف کردند و در نهایت این کشیش بازنشسته شد و بعد شاهد فروپاشی و دنیوی شدن کلیسا بوده، و این برای هر کشیش دیندار یا هر خادم دیندار، چقدر دردآور. حالا معلومه که سموئیل چنین احساسی نسبت به خودش داشت، اما درک کرده بود که این اتفاق، طرد خدایی بود که او به مردم نشون می‌داد، و نمی‌دونم آیا متعجب شد که خدا بهش گفت: "سموئیل، بهشون گوش کن. اونها من رو طرد کردند، پس اجازه بده پادشاهشون رو داشته باشند."

از این لحاظ، خدا مثل پدر ولخرج در عهدجدیده که وقتی پسرش می‌خواد سرکشی کنه و به سرزمین بت‌پرست‌ها بره و ثروت میراث پدرش رو هدر بده، کاری که همه‌ی ما می‌کنیم؛ یکی از چیزهایی که به نظرم برای پدر ولخرج در این مَثَل یک عمل قهرمانانه هست، اینه که اجازه میده پسرش بره. او از مراقبت کردن از پسرش دست نمی‌کشه. از دعا برای پسر دست نمی‌کشه.

از محبت به پسر دست نمی‌کشه، بلکه اجازه میده که بره. او پسرش رو تسلیم تمایلات گناه آلودش می‌کنه و خدا با اسرائیل چنین برخوردی می‌کنه. در واقع، داوری نهایی خدا اینه که اجازه میده هر کسی که شیریه، همچنان شیریه بمونه. بدترین داوری که خدا می‌تونه بر هر کسی بفرسته، اینه که سلطه‌ی آزاد به ما بده، ما رو تسلیم تمایلات شیرانه‌مون بکنه.

اما او اینجا به سموئیل میگه: "اگه قوم نمی‌خوان که من پادشاهشون باشم، بهشون یک پادشاه بده." این پایه‌ی گناه آلود حکومت سلطنتی هست، ولی حتی در این مورد که دادن و برآوردن خواسته شون برای داشتن پادشاه، در واقع، عمل داوری الهی هست، اما در مشاوره‌ی مخفی خدا، درحالیکه بعداً آشکار میشه، خدا از طریق این بنیان گذاری سلطنت عمل می‌کنه تا پادشاه برگزیده‌اش رو برای ملکوتش فراهم کنه، کسی که از قبیله‌ی یهودا خواهد بود و پادشاهی او پادشاهی ابدیه، کسی که شاه شاهان خواهد بود و بعد رب الاربابه.

پس اگرچه حکومت سلطنتی اسرائیل در شرایط شرم‌آوری شروع میشه، به نوعی، حکومت سلطنتی از اومدن ملکوت خدا خبر میده.

بیایید دوباره یک لحظه به کلمه‌ی "پادشاه" فکر کنیم. وقتی مطالعه‌مون رو شروع کردیم، به اولین آیه‌ی پیدایش نگاه کردیم: "در ابتدا، خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید." در ترجمه‌ی یونانی این، کلمه‌ی "ابتدا" در پیدایش یک،

همان کلمه‌ای هست که در باب اول انجیل یوحناست، "ان آرکی"، در ابتدا. این کلمه‌ی یونانی "آرکی" یعنی "ابتدا، اعظم یا فرمانروا."

و کلمه‌ی "آرکی" به مفهوم "اعظم، یا شخص برجسته" تعبیر شده که در زبان ما وارد میشه. ما درباره‌ی دشمنان و دشمنان اعظم صحبت می‌کنیم، رقیبان و رقیبان اعظم، اسقفان و اسقفان اعظم، و فرشتگان و فرشتگان اعظم، بدعت‌گذاران و سردسته‌ی بدعتگذاران یا از بدعتگذاران اعظم صحبت می‌کنیم، یعنی اونها اصلی و بزرگ هستند. و ایده‌ی کلمه‌ی "حکومت سلطنتی" یعنی "یک اعظم، یک فرمانروا، یک مقتدر."

و دلیل اینکه این یک لحظه‌ی شگرفی در تاریخ یهوده، اینه که تا این زمان، فقط یک فرمانروا در اسرائیل بود و اون خدا بود. پس خدا در اشتیاق برای سلطنت زمینی، تلاش برای غصب سلطنت خودش رو می‌بینه.

"تو را ترک نکردند بلکه مرا ترک کردند تا بر ایشان پادشاهی ننمایم. برحسب همه اعمالی که از روزی که ایشان را از مصر بیرون آوردم، بجا آوردند و مرا ترک نموده، خدایان غیر را عبادت نمودند پس با تو نیز همچنین رفتار می‌نمایند. پس الان آواز ایشان را بشنو لکن بر ایشان به تاکید شهادت بده، و ایشان را از رسم پادشاهی که بر ایشان حکومت خواهد نمود، مطلع ساز." چون آغاز حکومت سلطنتی، آغاز فساد اساسی ملت یهوده.

"و سموئیل تمامی سخنان خداوند را به قوم که از او پادشاه خواسته بودند، بیان کرد. و گفت: «رسم پادشاهی که بر شما حکم خواهد نمود این است که پسران شما را گرفته، ایشان را بر اربابه‌ها و سواران خود خواهد گماشت و پیش اربابه‌هایش خواهند دوید.» یعنی او اداره‌ی نظام وظیفه برقرار می‌کنه و پسرانتون رو به خدمت نظام احضار می‌کنه و از اونها برای پیشبرد فتوحاتش استفاده می‌کنه.

"و ایشان را سرداران هزاره و سرداران پنجاهه برای خود خواهد ساخت، و بعضی را برای شیار کردن زمینش و درویدن محصولش و ساختن آلات جنگش و اسباب اربابه‌هایش تعیین خواهد نمود." حالا شما به جای خودتان باید برای حکومت کار کنید. به جای اینکه محصولتون رو بخورید، باید از زحمت کشاورزی‌تون برای تغذیه‌ی حکومت استفاده کنید. ببینید، این چیزی هست که اتفاق می‌فته. "و دختران شما را برای عطرکشی و طباحی و خبازی خواهد گرفت. و بهترین مزرعه‌ها و تاکستان‌ها و باغات زیتون شما را گرفته، به خادمان خود خواهد داد. و عشر زراعات و تاکستان‌های شما را گرفته، به خواجه سرایان و خادمان خود خواهد داد. و غلامان و کنیزان و نیکوترین جوانان شما را و الاغ‌های شما را گرفته، برای کار خود خواهد گماشت. و عشر گله‌های شما را خواهد گرفت و شما غلام او خواهید بود. و در آن روز از دست پادشاه خود که برای خویشتن برگزیده‌اید فریاد خواهید کرد و خداوند در آن روز شما را اجابت نخواهد نمود.»

اما قوم از شنیدن قول سموئیل ابا نمودند و گفتند: «نی بلکه می‌باید بر ما پادشاهی باشد. تا ما نیز مثل سایر امته‌ها باشیم و پادشاه ما بر ما داوری کند، و پیش روی ما بیرون رفته، در جنگ‌های ما برای ما بجنگد.» پس بعد از این

هشدار صادقانه، خدا یک قهرمان نوظهور در بین قوم، مردی با عطایای عالی در قدرت نظامی، مردی با قامت عظیم و خوش تیپ و مغرور، از قبیله‌ی بنیامین رو هدایت کرد، که این باید یک نشونه می‌بود، چون وقتی به برکت پاتریارکی پیدایش برمی‌گردیم، پادشاهی خدا به قبیله‌ی یهودا وعده داده شده بود؛ "عصا از یهودا دور نخواهد شد تا شیلو بیاید."

اما این مردی که اولین پادشاه اسرائیل، از قبیله‌ی یهودا نیست، او از قبیله‌ی بنیامین هست. این جالبه، چون بعد از چند قرن، یک بنیامینی دیگه با همین نام، در تاریخ نجات خیلی مهم میشه، چون هر دوی این مردان، اسمشون شائول بود. شائول پادشاه و شائول طرسوسی، اولین شائول، بی آبرو میشه، دومین شائول، رسول امت‌ها میشه. اما شائول توسط سموئیل به عنوان اولین پادشاه اسرائیل مسح شده و سلطنتش با جلال شروع میشه. او پیروزی‌های نظامی عظیمی داره و خیلی در بین قوم معروف میشه، اما یک عیب مُهلک در این مرد بود. یک نوع تکبری که در شائول اتفاق افتاد.

در یک موردی، او منتظر سموئیل بود که باید می‌ومد و او رو قبل از رفتن به نبرد برکت می‌داد و قربانی‌ها رو برای خدا تقدیم می‌کرد تا ارتش رو برای این موقعیت آماده کنه، و سموئیل به موقع نیومد. و شائول که عجله داشت خودش قربانی‌ها رو تقدیم کرد. بله، به نوعی، جدایی کلیسا و حکومت بود، و در اینجا یک جدایی در کار بود، و این مسئولیت پادشاه نبود که برای خودش، حقوق و مزایا و اقتدار داور رو مقرر کنه، اما شائول با دستان ناپاکش، چیزهای مقدس رو نامقدس کرد، و اون لحظه، سموئیل از راه رسید و این رو دید و گفت: "شائول، به همین دلیل خدا تو رو طرد کرده و برای خودش مردی مطابق دل خودش رو کنار گذاشته، کسی که او رو بلند می‌کنه تا جایگزین تو و اهل خونه‌ی تو بشه."

و شائول دیوانه میشه. وقتی با قهرمان فلسطینی‌ها، جلیات غول پیکر مواجه میشه، از مسئولیتش به عنوان رئیس فرماندهان کناره‌گیری می‌کنه، و کنار می‌ایسته، درحالیکه یک پسر جوان میاد و این ملت رو از ظلم و ستم فلسطینی‌ها رهایی میده. و بعد از مدت کمی، مردم این سرود رو می‌خونند: "شاول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشته است." و شائول عصبانی میشه و حسودی می‌کنه و تا آخر عُمرش، داوود رو تعقیب می‌کنه، کسی رو که حالا سموئیل مسح کرده که پادشاه بشه؛ این یک شروع نامبارک برای چنین سلطنت برجسته‌ای هست.